

# ظرفیت بالقوه تاریخ (۱۹۸۷)

دوشنبه، ۸ ام دی، ۱۳۹۹

منبع این مطلب IIR

نویسنده مطلب: ارنست مندل

ارنست مندل \* October 26, 2020

ترجمه: پَرخشه



برگردان پَرخشه

این متن گزیده ای است از “دیالکتیک نیروهای تولیدی، کنش/رفتار تولید و مبارزه طبقاتی به موازات مقولات بالقوه و محدودیت های جبرگرایی در برداشت ماتریالیستی از تاریخ “.(۱) این سخنرانی مندل در اکتبر ۱۹۸۷ در مجموعه سخنرانی های نویسندگان مختلف با الهام از کار لئو کوفلر است و برای اولین بار در مجموعه ی سخنرانی ها منتشر شد. (۲)

بنابر برداشت ماتریالیستی تاریخ، تغییر آگاهانه‌ی جهان بدون درک صحیح آن ممکن نیست.

تلاش برای تغییر جهان شکل دهنده به حرکتی واقعی است، که علیرغم درک و یا عدم درک ما، وجود دارد. این جمله‌ی مارکسیستی در مانیفست کمونیست: «تاریخ تمام جوامع تاکنون، تاریخ مبارزات طبقاتی است»، به معنای آن نیست که فقط مبارزات طبقاتی آگاهانه وجود دارد. برداشت مارکسیستی از طبقه، برداشتی عینی است، مبارزه طبقاتی فرایندی عینی است. این موضوع که افراد چگونه با این جنبش/حرکت واقعی ارتباط برقرار می‌کند، موضوعی است ذهنی، اما مبارزه طبقاتی، صرف نظر از این که شخص درگیر آن را تشخیص دهد یا نه، وجود دارد.

بردگان بدون آگاهی از مبارزه طبقاتی، درگیر آن بودند، رعایا بدون تصور هیچ هدف تاریخی جهانی برای مبارزه طبقاتی، و درک خود به عنوان طبقه، و یا طبقات حاکم نیز درگیرش شدند.

به موازات این حرکت واقعی مبارزه طبقاتی، حرکتی دیگر نیز جریان دارد، یعنی گسترش و پرداخت نظریه‌ی علمی، ایجاد مفاهیم، و تلاش مداوم برای درک آنچه واقعاً در تاریخ و علم اتفاق می‌افتد، گسترش نگاه علمی به جامعه و تاریخ.

این دو حرکت طی مدت طولانی مستقل از یکدیگر جریان داشته‌اند. بدیهی است که اولی ماقبل دومی بوده است. مارکس و مارکسیست‌ها تلاش کردند این دو را به هم پیوند دهند. در نهایت، داوری در مورد موفقیت یا عدم موفقیت آنها با تاریخ است.

اظهارات قابل توجه مارکس، انگلس، لنین و نیز همه‌ی مارکسیست‌های کلاسیک گواه این امر است که این دو حرکت مشخص از یکدیگر متمایزند. مارکس نوشت که «از هیچ چیز به اندازه دانشمندی که نتایج تحقیقات خود را در خدمت به هر چه، از جمله پرولتاریا جعل می‌کند، عمیقاً دلزده نمی‌شود». اصلاح، ابهام یا سرکوب یافته‌های پژوهش در خدمت به یک کار سیاسی برخلاف وظایف اساسی علم است.

انگلس در بیانیه‌ی ای خطاب به SPD گفت: «جنبش کارگری به علم سوسیالیستی نیاز دارد و علم سوسیالیستی فقط در آزادی کامل می‌تواند توسعه یابد. علم نمی‌تواند تابع هیچ رهبری حزبی شود. بدون شرایط توسعه آزاد، علم وجود ندارد».

سرانجام، جمله مشهوری از لنین که گفت «فقط حقیقت انقلابی است»، در نگاه اول بازگویی امری عادی به نظر می‌رسد، اما اینگونه نیست. این بدان معناست که انگاشتن نادرستی یا فریب به عنوان ابزار انقلابی غیرممکن است. به همین دلیل است که علم بورژوایی و یا پرولتری وجود ندارد. فقط علم وجود دارد. تا آنجا که بورژوایی است، علم نیست. تا آنجا که علم است، بورژوایی نیست.

بدیهی است که این بدان معنا نیست که بینش‌های علمی، به ویژه در زمینه‌های علوم انسانی، بر اساس ایدئولوژی و منافع بورژوایی قابل تفسیر نیستند. اما در چنین صورتی با ایدئولوژی سر و کار داریم، و نه با علم.

علم قوانین خاص خود را داراست، قوانینی که باید از آنها پیروی کند. علم به هدف پرولتری، رهایی طبقه کارگر یا هر کار سیاسی دیگری خدمت نمی‌کند. علم فقط از آنجایی که علم است در خدمت رهایی است،

به عبارت دیگر تا آنجا علم است که بر پایه‌ی دانشی مستند بوده و نه نتیجه‌گیری سیاسی. در صورت دوری از این منطق، به پرولتاریا و انقلاب آسیب می‌رساند.

جنبش دیگری هم موازی با آن وجود دارد که قدیمی‌تر از جنبش خود-آزادسازی پرولتاریاست. این جنبش رهایی همه مستضعفین و استثمار شدگان است، جنبشی که از اواخر ماقبل تاریخ وجود داشته است. این جنبش از جنبه‌های بنیادی انسان‌شناسی و سرشت انسان ناشی می‌شود: یعنی کار اجتماعی، ویژگی اجتماعی کار، ریشه‌های اجتماعی ارتباطات و عدم امکان نادیده گرفتن اینها بدون وارد آوردن آسیب قابل توجه عاطفی و هوشیاری.

همه‌ی افراد باید موضع خود را در قبال این جنبش رهایی مشخص کنند، موضعی که بخشی از آن توسط عوامل اجتماعی و بخشی دیگر توسط روانشناسی فردی تعیین می‌شود، و ابداً نتیجه خود به خودی بینش علمی نیست. بلکه به گفته‌ی مارکس، ضرورتی است مسلم برای مبارزه با همه‌ی شرایط اجتماعی که در آن انسان موجودی مظلوم و برده است. این به معنای قرار گرفتن در کنار مظلومین و استثمار شدگان، در همه درگیری‌های سیاسی و اجتماعی است.

امروزه، این امر در جوامع بورژوازی، به معنای جانبداری از طبقه کارگر و سایر لایه‌های تحت ستم جمعیت، دهقانان فقیر در جهان سوم، زنان و جوانان مظلوم و غیره است. پیروزی سوسیالیسم نه ناشی از یک قطعیت علمی، بلکه از به جا آوردن وظیفه‌ی اخلاقی مبارزه در کنار ستمدیدگان است.

می‌توان متقاعد بود که بربریت پیروز خواهد شد، و علیرغم آن لحظه‌ای این الزام آشکار اخلاقی را رها نکرد، و بالعکس، می‌توان بر اساس ملاحظات علمی متقاعد شد که سوسیالیسم پیروز خواهد شد و از نظر اخلاقی مانند یک خوک عمل کرد. اگر رهبری جنبش سوسیالیسم، به بخش‌هایی از طبقه کارگر یا سایر لایه‌های تحت ستم به دیده تحقیر بنگرند، معمولاً ملاحظات پراگماتیستی (Realpolitik - ۳) دارند و عواقب آن فجایع واقعی سیاسی است...

این درس را از تاریخ وحشتناک سرکوب استالینیستی و محاکمات مسکو، تصفیه‌های بزرگ دهه سی که در آن استالین بیش از هیتلر کمونیست‌ها را به قتل رساند، گرفته‌ایم. ۵۰ سال بعد، این وقایع هنوز فراموش نشده و رهبران اتحاد جماهیر شوروی هنوز مجبور به موضع‌گیری در مورد آنها هستند. و این زمانی است که برای اولین بار در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی، نسلی در قدرت است که شخصاً هیچ ارتباطی با این جنایات وحشتناک نداشته است، و تعداد بسیار معدودی از آنها متولد آن دورانند.

برخلاف اعتقاد بسیاری از سیاستمداران شبه-پراگماتیست، آنچه مارکس جوان به عنوان ضرورت مطرح کرد، حائز معنایی عمیقاً سیاسی بوده، و دلیلی است بر این که هیچ جنایت بزرگی در تاریخ بشریت و به ویژه در تاریخ جنبش کارگری وجود ندارد که توجه نسل‌های جدید را جلب نکند، نسل‌هایی که پرسش‌هایی عاجل را مطرح کرده و پاسخ می‌خواهند.

بر این اساس، برای کسانی از جریان سیاسی دوره‌ی من، نه تنها تعجب آور نیست، بلکه باعث خوشحالی است که امروز، در اتحاد جماهیر شوروی، به ویژه نسل جوان خواستار اجرای عدالت برای قربانیان استالین، اجرای کامل اصل glasnost، و شفافیت در بررسی تاریخ، به معنای مقدمه‌ای بر مطالعه صادقانه‌ی تاریخی و علمی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و دولت اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک کشوراند.

این کم‌ترین پیش شرط برای آغاز دموکراتیزه شدن زندگی روزمره است. بدون دانستن حقیقت در مورد گذشته، شناخت حقیقت حال ممکن نیست.

درک و تصدیق آنچه در ذهن مردم و در زندگی عینی جریان دارد، ارتباط واقعی در تاریخ دانسته می‌شود، جنبش واقعی مبارزه طبقاتی و علم، جنبش‌های واقعی و ضرورت‌های تاریخی، جنبش طبقاتی‌های بخش، درس‌هایی هستند ارزشمند برای یاران و پیروان استالین و مائو، و درسی در Realpolitik حقیقی است.

#### بالقوه در تاریخ (۴)

خواننده شاید تعجب کند که اینها چه ارتباطی با موضوع برداشت ماتریالیستی از تاریخ دارد، و آیا این موردی از اختلافات گروهی در برخی از حوزه‌های ثانویه نیست؟

در اینجا ما به اصل موضوع می‌پردازیم، زیرا تلاشمان بر آن است که مقوله بالقوه را روشن کنیم، مقوله‌ای که در مطالعه ماتریالیسم تاریخی مورد غفلت واقع شده است.

بالقوه، به معنای امکان هنوز تحقق نیافته است که امکان تحقق آن در روابط هر دوره‌ای نهفته است و به تدریج شروع به آشکار شدن می‌کند.

منظور ما از این امر وابستگی‌های نسبی تحولات تاریخی کوتاه مدت و میان مدت، نتایج احتمالی متعدد مبارزات طبقاتی، تأثیر عامل ذهنی در تاریخ و نتایج مختلفی است که بسته به این نوسانات، در کوتاه مدت نتیجه‌ی روند را تعیین می‌کند.

نقش استالین و دیوان سالاری شوروی در تاریخ را با مثالی می‌توان روشن کرد: «پیمان عدم تجاوز»، در اواخر اوت ۱۹۳۹ بین آلمان هیتلری و اتحاد جماهیر شوروی امضا شد. در مورد دلایلی که دولت شوروی را به انعقاد این پیمان سوق داد زیاد نوشته‌اند. به نظر من دولت شوروی در این شرایط خاص تاریخی، چاره‌ی دیگری نداشت. اما عوارض جانبی این معاهده هیچ ارتباطی با جبر تاریخی نداشت و به هیچ وجه توسط شرایط عینی تعیین نشد.

فقط به دو جنبه می‌پردازم: در آخرین جلسه در کرم‌لین، هنگام امضای پیمان، استالین به سلامتی هیتلر نوشید و متن سخنانش به طور گسترده‌ای در مطبوعات آلمان پخش شد. این عمل استالین که تأثیر مخربی بر کمونیست‌ها، به ویژه در زندان و اردوگاه‌های کار اجباری داشت، با این کلمات آغاز شد: «از علاقه‌ی ملت آلمان به فورر (رهبر) خود آگاهم، بنابراین می‌خواهم به سلامتی او بنوشم».

در لزوم نجات اتحاد جماهیر شوروی، ساکنان اوکراین و یهودیان در شرق لهستان از حمله نازی‌ها، هیچ کس نمی‌تواند شک کند. اما این معاهده بدون این سخنرانی نیز امضا می‌شد. سخنرانی استالین یک فرصت طلبی خالص، شبهه-پراگماتیستی بود که فقط منجر به سردرگمی، گمراه‌سازی و از بین بردن روحیه صدها هزار نفر شد.

پیامدهای پروتکل مخفی پیمان استالین و هیتلر، بی‌اعتمادی به کمونیسم، و طی مسیر تاریخی پس از سال ۱۹۳۹، منجر به شکل‌گیری آگاهی خاصی برای ده میلیون کارگر لهستانی شد که جنبش همبستگی (سولیدارنوش) را در سال ۱۹۸۰ به راه انداختند. این حوادث همچنین نشان می‌دهد که این روند تاریخی لزوماً نمی‌بایست به این شکل اتفاق می‌افتاد؛ و نوسانات نسبتاً اندک در مبارزات طبقاتی، در نقش عامل

ذهنی و رهبری، می‌توانست به نتایج و صوری کاملاً متفاوت از نیروهای اجتماعی و سیاسی طی ده، بیست یا سی سال بعد بیانجامد.

هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند با پرش از سایه خود و بدون مبنای لازم، بدون توسعه لازم نیروهای تولید، روابط تولید را تحقق بخشد. بر این اساس، نه انقلاب اکتبر و نه انقلاب چین، و حتی کمتر انقلاب فرهنگی چین، روابط تولید صرفاً سوسیالیستی ایجاد نکردند، زیرا بیش از حد فقیر بودند. تقسیم کار اجتماعی بین تولیدکنندگان و مدیران (حسن تعبیری برای دیوان سالاران) حتی با وجود بهترین نیت‌ها و جدی‌ترین عقاید انقلابی، اجتناب‌ناپذیر است. برای غلبه بر این تقسیم کار، سطحی از توسعه نیروهای تولیدی ضروری است که امکان تحقق محصول مورد نیاز اجتماعی را در یک روز کاری ۴ ساعته فراهم می‌کند. تنها در چنین شرایطی می‌توان بر تقسیم بنیادی اجتماعی کار که همانطور که انگلس توضیح داد، اساس توسعه دولت است، غلبه کرد.

در پایان قرن هجدهم هیچ تفاوت کیفی اساسی در میزان توسعه نیروهای تولیدی، فناوری و ثروت مادی بین فرانسه از یک سو، و سوئد و شمال ایتالیا از سوی دیگر وجود نداشت. انگلیس و بلژیک بسیار صنعتی‌تر بودند. و با این حال، انقلاب بورژوازی موفق در فرانسه اتفاق افتاد و نه در سوئد یا شمال ایتالیا. در همان زمان، با همان درجه توسعه نیروهای تولیدی، همان فناوری، همان تعداد انگشت شمار کارخانه‌های مدرن، و بر اساس همان زیرساخت‌ها، اشکال مختلف سلطه و انواع مختلف روابط روابط تولیدی پدیدار شد.

امروز شاهد سومین انقلاب فناوری و فناوری پیشرفته صنعتی در کشورهای مختلف هستیم. بر اساس همین فناوری است که روابط تولید سرمایه‌داری همچنان وجود دارد. اما بر اساس همین فناوری نیز می‌توانیم فردا به یک انقلاب سوسیالیستی موفق دست پیدا کنیم. منظور من از دستیابی به تولید صرفاً سوسیالیستی نیست، بلکه به روابط بسیار پیشرفته تر پس-سرمایه‌داری است.

هیچ جبر خودکار و مستقیمی وجود ندارد. در تحلیل ما، یک حلقه‌ی میانی باید در نظر گرفته شود، که آن هم نتیجه مراحل تاریخی مبارزه طبقاتی است. بار دیگر به مثال بالا بازگردیم: پیروزی انقلاب یوگسلاوی و شکست انقلاب‌های یونان و ایتالیا در پایان جنگ جهانی دوم را نمی‌توان ناشی از پیشرفته‌تر بودن نیروهای تولیدی در یوگسلاوی نسبت به یونان و ایتالیا دانست؛ بلکه دلیل آن، تحول تاریخی بسیار متفاوتی مبتنی بر نیروهای تولیدی مشابه، به همراه یک انقلاب در نیروهای تولیدی در یوگسلاوی و غیاب چنین انقلابی در یونان بود.

بر اساس زیرساخت فنی معین، توسعه مادی نیروهای تولیدی، ثروت مادی و فقر، یک جامعه می‌تواند در جهات مختلف حرکت کند. به همین ترتیب، توسعه مبارزه طبقاتی می‌تواند در جهات مختلف پیش برود و حداقل در کوتاه مدت و میان مدت، در چارچوب روابط تولید موجود باقی بماند.

به نظر من، آنچه در بلند مدت از نظر تاریخی تعیین‌کننده است، تمایل بارز ظرفیت پرولتاریای مدرن در خود-سازماندهی، تعیین سرنوشت و آزادسازی خود است؛ که در این خلاصه می‌شود: "آزادی طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد." این نتیجه‌ی گرایش امری ذاتی در حوزه آگاهی نیست، بلکه در روابط تولید سرمایه‌داری است. ریشه‌های اساسی تاریخی آن، همانطور که گرامشی مارکسیست ایتالیایی به صراحت تشخیص داد، در ابر شرکت‌های سرمایه‌داری است.

برخلاف دیدگاه کاملاً اشتباهی از تاریخ که هنوز توسط برخی از شبه مارکسیست و نیز مورخان بورژوازی وجود دارد، این گرایش ابتدایی هیچ ارتباطی با جنبش اصلی کارگران قرن نوزدهم ندارد، یعنی جنبشی که به طور کلی صنفی بود [و واژه ی انگلیسی "اتحادیه تجارت" و کلمه فلاندري (در بلژیک) "vakorganisatie" (سازمان حرفه‌ای‌ها) آن را به وضوح می‌رساند]، یعنی تا حدودی ریشه ای قبل از سرمایه داری داشت.

بعلاوه، جنبه بدتر دیگر این پیمان، پروتکل های مخفی آن بود. قسمت مخفی این معاهده به معنای تقسیم لهستان و الحاق شرق لهستان به اتحاد جماهیر شوروی بود. این حکم شامل جمله ای خارق العاده ای است که طی آن، دولت شوروی از دولت آلمان، از آدولف هیتلر، طلبید که هرگونه تحریکی برای احیای دولت لهستان را ممنوع کند. امروز هیچ کس نمی تواند این فرمول را مثبت بداند، اما تأثیرات منفی آن را می توان به وضوح تشخیص داد: ملی گرایی و خصومت با اتحاد جماهیر شوروی که ریشه عمیقی در آگاهی توده های لهستانی، از جمله طبقه کارگر دارد، و البته به دلایلی قابل درک.

اهمیت این فرایندها در آن است که کل مسیر تاریخی پس از سال ۱۹۳۹، منجر به آگاهی خاصی از آن، برای ده میلیون کارگر لهستانی شد که جنبش همبستگی (۵) را در سال ۱۹۸۰ به راه انداختند. این حوادث همچنین نشان می دهد که این روند تاریخی لزوماً نمی بایست به این شکل اتفاق می افتاد؛ و آن نوسانات نسبتاً اندک در مبارزات طبقاتی، و در نقش عامل ذهنی و رهبری، می توانست به نتایجی کاملاً متفاوت، و صوری کاملاً دیگر از نیروهای اجتماعی و سیاسی طی ده، بیست یا سی سال بعد بیانجامد.

در دراز مدت، این نوسانات ممکن است تابع روندهای اصلی تاریخی باشد که با توجه به سطح توسعه نیروهای تولیدی، روابط تولیدی موجود، ساختارهای طبقاتی، ساختار طبقات بزرگ اجتماعی و شکل گیری آنها و تقسیمات طبقاتی تعیین می شود.

اما چنین دیدگاهی از تاریخ، همچو از فضا به زمین نگریستن است و کمکی به ما نمی کند؛ زیرا ما در بستر روند تاریخی ایستاده ایم. برای ما و آیندگان بلافاصله مان، مهم آن است که بدانیم آیا امثال هیتلر یا استالین به قدرت می رسند؟

جنگ جهانی دوم به چه شکلی پایان یافت؟ یا می توانست پایان یابد؟ آیا تلاش برای از بین بردن سرمایه داری موفقیت آمیز بود مانند یوگسلاوی و چین، یا مانند ایتالیا، یونان و اندونزی شکست خورد؟

در مورد آلمان، هشتاد میلیون نفر جان دادند. در اندونزی، این شکست باعث کشته شدن یک میلیون از مردم شد. این وقایع جزئیات تاریخی ناچیزی نیستند. از این لحاظ است که اقتضای نسبی روند تاریخی، احتمال اینکه مبارزات طبقاتی در یک دوره بحران نتایج متفاوتی داشته باشد، از اهمیت سیاسی تعیین کننده ای برخوردار است.

یک کلیشه مشهور و اساساً بی معنی خرده بورژوازی که بی وقفه تکرار می شود، این است که سیاست «هنر ممکن ها است»، اما چه کسی تعیین می کند که چه چیزی ممکن است و چه محدودیت هایی دارد؟ دقیقاً همین است که ما را به مسئله احتمال نهفته، به امکانات قبلاً بالقوه ای که هنوز تحقق نیافته اند، رجعت می دهد.

هیچ جامعه ای نمی تواند با پرش از سایه خود و بدون مبنای لازم، بدون توسعه لازم نیروهای تولید، روابط تولید را تحقق بخشد. بر این اساس، نه انقلاب اکتبر و نه انقلاب چین، و حتی کمتر انقلاب فرهنگی چین، روابط تولید صرفاً سوسیالیستی ایجاد نکردند، زیرا این کشورها بیش از حد فقیر بودند. حتی با

بهترین نیت‌ها و جدی‌ترین عقاید انقلابی، تقسیم کار اجتماعی بین تولیدکنندگان و مدیران (حسن تعبیری برای دیوان سالاران) اجتناب ناپذیر است.

برای غلبه بر این تقسیم کار، سطحی از توسعه نیروهای تولیدی ضروری است که امکان تحقق محصول مورد نیاز اجتماعی را در یک روز کاری ۴ ساعته فراهم می‌کند. تنها در چنین شرایطی می‌توان بر تقسیم بنیادی اجتماعی کار که همانطور که انگلس توضیح داد، اساس توسعه دولت است، غلبه کرد. تا زمانی که این پیش شرط مادی وجود نداشته باشد، این تقسیم کار اجتماعی را نمی‌توان به طور مصنوعی لغو کرد. حداکثر می‌توان، همانطور که مائوئیست‌ها تلاش کردند، مدیران را وادار کرد که در هفته یک روز در تولید مواد کار کنند. اما وقتی کسی یک روز در هفته در تولید مواد کار می‌کند و روز دیگر مدیر است، از روند تولید جدا است و یک دیوان سالار باقی می‌ماند. از نظر عینی، این امر اجتناب ناپذیر است.

اما این بدان معنا نیست که فقط یک پیکربندی اجتماعی، فقط یک نسخه از روابط تولید و روابط حاکمیت بر این اساس امکان پذیر است. عکس این را می‌توان با یک مثال تاریخی نشان داد.

نیروهای موجود تولید می‌توانند به روابط مختلف تولید منجر شوند.

فقط در قرن بیستم بود که با تمرکز هزاران، سپس دهها هزار کارگر در شرکتهای بزرگ، سنت و گرایش به سمت سازماندهی صنعتی، در کنار و برخلاف سنت و گرایش به سازمان دهی صنایع غیرصنعتی بوجود می‌آید. بنابراین سازماندهی شوراهای کارگری، امر بالقوه‌ی تاریخی می‌گردد. و این به معنای خود-سازماندهی توده‌های کارگر است که نه تنها برای دستمرد بالاتر و ساعات کمتر کار مبارزه می‌کنند، بلکه در پی کنترل و مدیریت وسایل تولید نیز هستند. توده‌ها، طبق تجربه می‌آموزند که تا زمانی که حاکم ابزار تولید و محصول اضافی اجتماعی، آنچه تولید می‌شود و چگونگی توزیع آن نیستند، سایر دستاوردها در بهترین حالت جزئی باقی می‌مانند. در پایان، چنین دستاوردهایی هیچ تغییری در وضعیت کارگران به عنوان یک طبقه اجتماعی تحت ستم و وابسته ایجاد نمی‌کند.

اگر توضیحات جامعه‌شناسانه‌ی جنبش شوراهای خود-سازماندهی را بشناسیم، اگر درک کنیم که این گرایش تاریخی چگونه ریشه در روابط تولید سرمایه‌داری دارد، در این صورت می‌توان پیش‌بینی کرد که این تمایل در آینده قویتر از گذشته خواهد بود.

در باره‌ی پیشرفت در اروپا از قرن سیزدهم تا نوزدهم، شعر زیبایی از شاعر پروتستان، لئو (قرن نوزدهم) وجود دارد، به نام Albigenians، که جنبش‌های تاریخی را بسیار مناسب توصیف می‌کند و با کلماتی زیبا خاتمه می‌یابد: «لوتر در پی HuB و زیسکا آمد ... سپس Hutten، آناپیتیست‌ها، Camisards، کسانی که به باستیل حمله کردند و غیره...»

امروزه دیگر لازم نیست در باره‌ی تمديد این روند کندوکاو زیادی کنیم: انقلاب ۱۸۴۸-۴۹، کمون پاریس، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، انقلاب ۱۹۱۸-۱۹ اتریش، انقلاب مجارستان ۱۹۱۹، جنبش اشغال کارخانه ایتالیا در ۱۹۱۹-۲۰، انقلاب چین، انقلاب اسپانیا، اقدام به انقلاب فرانسه ۱۹۳۶، انقلاب یوگسلاوی، تلاش انقلاب‌های یونان و ایتالیا در ۱۹۴۴-۴۵، انقلاب جدید چین، انقلاب ویتنام، انقلاب کوبا، انقلاب در نیکاراگوئه، و ... می‌توان ادامه داد. و در این میان ماه مه ۶۸، «پاییز داغ» ۱۹۶۹ ایتالیا، انقلاب پرتغال ۱۹۷۳-۷۴، انقلاب مجارستان ۱۹۵۶، بهار پراگ ۱۹۶۸، جنبش در لهستان در ۱۹۸۰-۸۱....

تلاش برای توضیح این الگو به عنوان نتیجه توطئه‌های سرویس‌های اطلاعاتی یا عوامل ذهنی کاملاً غیر علمی است. باز هم تکرار می‌کنم: فناوری موجود، توسعه موجود نیروهای تولید، موقعیت موجود طبقه کارگر در شرکت‌های بزرگ صنعتی، منجر به یک جنبش دوره‌ای رهایی دستمزد بگیران یعنی ده‌ها میلیون نفر، می‌شود.

هیچ دلیلی بر توقف این روند در آینده قابل پیش‌بینی وجود ندارد.... در بررسی توسعه از منظر تاریخی جهان، باید آماده‌ی شگفتی‌ها باشیم.

<http://www.iire.org/node/943>

یادداشت‌های مترجم:

(۱) 'The dialectic of productive'

forces, production behavior and class struggle alongside categories of latency and parametric  
'determinism in the materialist conception of history

Versteinerten Verhaltenisse zum tanzen Bringen. Beitrage zur Marxistischen Theorie Heute (Berlin, (۲)  
1991), edited by Thomas Brüsmeister, Christian illian, Uwe Jakomeit, Christoph Jünke, Sivlia Lange, Jan  
.van Lessen, René Reinshagen and Wolfhard Schwarz

(۳) Synonyms: Machiavellianism, pragmatism

(۴) Latency in history

(۵) Solidarnosc

• \* ارنست مندل (زاده ۱۹۲۳-درگذشته ۱۹۹۵) اقتصاددان، نظریه‌پرداز و مبارز کمونیست بلژیکی و یکی از رهبران جنبش تروتسکیستی بود.

مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست‌ها بود و هم‌رزم رزا لوکزامبورگ و کارل لیننکشت. طی سال‌های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست‌ها از زاویه کمونیستی - انقلابی و با سرسختی هم با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می‌کرد و هم علیه ضدانقلاب استالینی در اتحاد شوروی. مندل بخش انقلابی منشعب از حزب کمونیست را در حزب سوسیالیست انقلابی سازمان داد و در بین معدنچیان و کارگران صنایع فلز به فعالیت و سازماندهی پرداخت.

در همان سالی که لئون تروتسکی توسط یکی از جاسوسان استالین کشته شد با اشغال بلژیک توسط آلمان‌ها به جنبش مقاومت علیه اشغالگران پیوست و از موضع یک کمونیست و انترناسیونالیست به پخش اعلامیه‌های ضد جنگ و انقلابی در بین صفوف سربازان آلمانی پرداخت. در جریان جنگ سه بار توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و هربار موفق به فرار شد. در روزهای پایانی جنگ بار دیگر توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری در آلمان اعزام شد که در آوریل ۱۹۴۵ بار دیگر موفق به فرار از اردوگاه نازی‌ها شد.



مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیزم رادیکال، باز و سوسیالیزم از پائین چه در حوزه نظری و چه در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاد دان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه به طور کلی و سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم به طور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب "نظریه مارکسیستی اقتصاد" که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست **زبان ترجمه شده** و تأثیر غیرقابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست ها داشته است. کتاب دیگرش به نام "درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی" را در اکثر دانشگاه های معتبر دنیا تدریس می کنند. کتاب "سرمایه داری پسین" مهم ترین تحلیلی است از سرمایه داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر "شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس"، "امواج بلند انکشاف سرمایه داری" و "مقدمه بر چاپ اسپانیائی کتاب سرمایه"، چنان بر تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پرری آندرسون: "آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف وجه تولید سرمایه داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می پردازند".

آثار مندل محدود به اقتصاد نیستند و مباحث متنوعی را در برمی گیرند. "معنای جنگ"، "در باره فاشیسم"، "نقد کمونیسم اروپائی"، "پاسخ به آلتوسر والنشتاین" از این جمله اند.

## نظرات

نظر (به وسیله فیس بوک)

## مطلب را به بالاترین بفرستید

این مطلب خلاف آیین نامه تریبون است؟ آن را به ایمیل [tribune@radiozamaneh.com](mailto:tribune@radiozamaneh.com) گزارش کنید